

واقعیت‌ها و استراتژی
سوسیالیسم خودگردان
ضرورتی که اتحاد شوروی
از آن غافل ماند

ترجمه و اقتباس - ن. کیانی

آنچه در پی می‌آید پیشگفتار و فصل نخست از کتاب "واقعیت‌ها و استراتژی" نوشته ژاک شامبیز" عضو رهبری حزب کمونیست فرانسه است. این کتاب به بررسی و جمع‌بندی تجربیات، دیدگاه‌ها و سیاست‌های این حزب در دهه‌های اخیر اختصاص دارد. با اینحال بسیاری از مباحث این کتاب از چارچوب خاص یک حزب و یک کشور فراتر می‌رود و می‌تواند برای مبارزان سوسیالیسم در دیگر کشورها نیز حاوی نکاتی ارزنده باشد. بخش‌هایی از این کتاب قبلاً، بصورت خلاصه در نشریه راه توده منتشر شده است و اکنون متن کامل آن بتدریج ترجمه و بر روی سایت اینترنتی راه توده قرار خواهد گرفت.

واقعیت‌ها و استراتژی

پیشگفتار نویسنده

این اثر می‌کوشد نوسازی‌های استراتژیک حزب کمونیست فرانسه، شرایط و ابعاد آن را، گام به گام، به خواننده نشان دهد. دقیق شدن مضمون این نوسازی‌ها همزمان شد با زمین لرزه بزرگی که در کشورهای اروپای شرقی و مرکزی بوجود آمد.

حوادث این کشورها بلافاصله یک پرسش اساسی را مطرح ساخت: **سیاست حزب کمونیست و تحلیل‌هایی که مبنای این سیاست قرار داشته‌اند کهنه و بی‌اعتبار شده‌اند؟** یا، برعکس تجزیه و تحلیل حزب از مسایل کشور و جهان و تدوین سیاست و مشی ناشی از این تحلیل درست بوده و کلیدهای اساسی برای درک دلایل این حوادث و فشردگی استثنایی آنها را بدست می‌دهد؟

حوادث دردناکی پایان دهه هشتاد را رقم زد. نظام‌هایی فرسوده که تحقق خواست‌های مردم خود را مانع شده بودند، با موجی از جریان‌های دارای ماهیت‌های مختلف که همگی کمونیسم را با قحطی و سرکوب مساوی می‌شمردند فرو پاشیدند. احزابی که نقش رهبری خود را در قانون و نهادها تثبیت کرده بودند نشان دادند تا چه میزان از نیازها و خواست‌های دوران خود بریده‌اند و ناتوان از ابتکارهای خلاقانه هستند.

مدعی‌العموم‌ها صف کشیده‌اند و مدام یک سخن را تکرار می‌کنند: پرانتز کمونیسم، اگر نگوییم مارکسیسم، برای همیشه بسته شده است. مدرنیته و کارایی در جانب نظام سرمایه‌داری است که اکنون بطور قطعی پیروز گردیده است. در فرانسه کارزاری سنگین، بویژه برضد کمونیست‌ها به راه انداخته‌اند و مدعی هستند که این حزب ناگزیر از یک بازبینی تکان دهنده در اعتقادات و سیاست خود است. به گفته آنان آینده نه حتی با رویاروی شدن، بلکه با **شانه به شانه شدن لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی** رقم خواهد خورد.

در این وضعیت زنان و مردانی که نگران از این همه تبختر و غرور سرمایه‌داری شده‌اند، عمیقاً راجع به آینده اندیشه می‌کنند.

چیزی یقیناً ناپدید شده یا ادعای ناپدید شدن آن می رود. اما چه چیز؟ سوسیالیسم؟ پاسخ مثبت به این پرسش به معنای باقی ماندن در مفهومی مجرد، و رای زمان و مکان از تحول انقلابی است. پس کمونیسم؟ اما این نیز به معنای مخلوط کردن واقعیات متفاوت است: آرمان‌های "کمونیستی"، که ریشه‌ای کهن دارند؛ جنبش کمونیستی در تنوع آن؛ تصور يك نظام اجتماعی که تضادهای سرمایه داری را پشت سر گذارد، خواست‌ها، جنبش‌ها و آینده نگری هایی که در مسیر تاریخ اصلاح و دقیق شده اند.

آنچه ناپدید شده شکلی معین از تحول جامعه و آن نظام فکریست که مدعی راهبری این تحول بود. این سیستم تحت مسئولیت رهبرانی قرار داشت که مانع از تحول جامعه خود شدند، خواست دمکراسی را با سانسور و نقض حقوق بشر پاسخ دادند و بدینسان کاهلی، درجازدن و فساد را تشویق کردند.

بنابراین یکی از مسایل بنیادینی که حوادث پایانی دهه هشتاد مطرح کرد مفهوم سوسیالیسم و تحول انقلابی در دنیای امروز است.

در فرانسه تدوین مستقل مفهومی دمکراتیک از سوسیالیسم، ما را به رد استالینیسم و دقیق ساختن چالش سه گانه‌ای که کشورهای سوسیالیست سابق با آن مواجه بودند رهنمون شد: تسلط بر کارایی نوین اقتصادی، تضمین پیشرفت اجتماعی و فرهنگی، توسعه مشارکت دمکراتیک در همه عرصه‌های زندگی اجتماعی. این همان چیزی است که موضوع اختلاف اساسی ما با حزب کمونیست اتحاد شوروی بود، که بارها نیز بر سر آن بحث شد. ناتوانی در پاسخ به همین چالش‌ها و نادیده گرفتن این ضرورت‌ها بود که بنظر ما موجب از همپاشی این نظام‌ها شد.

با اینحال آیا حزب کمونیست فرانسه همه این‌ها را دانسته و پیش بینی کرده بود؟ طرح مسئله به این شکل طرح نادرست مسئله است. توان تحلیل و پیش بینی را نمی توان با کف بینی مخلوط کرد. اما به احتمال قوی حزب کمونیست فرانسه میزان وخامت تضادها را دست کم گرفته بود، تضادهایی که مسئولین این کشورها سعی داشتند عمقشان را پنهان کنند و بروز ناگهانی آنها همه ناظران را حیرت زده کرد.

اما محکوم کردن استالینیسم و بقایای آن يك امر است، یکسان معرفی کردن تاریخ اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیست اروپا با استالینیسم چیزی دیگر. و باز هم چیزی دیگر است، اینکه هر تلاشی را برای اندیشه بر روی آنچه در این کشورها گذشته است بعنوان توجیه تاریکترین جنبه‌های این سال‌ها معرفی کردن.

تاریخ دقیق دهه های پس از انقلاب اکتبر را هنوز باید دنبال کرد و نوشت. اما بدون آنکه نتایج پژوهش‌های بعدی را پیش بینی کنیم، از هم اکنون می توان برخی دیدگاه‌ها را درباره مسایلی که موضوع بحث‌های سیاسی و ایدئولوژیک است مطرح کرد.

آیا انقلاب 1917 انقلابی برای هیچ، پرانتزی بیفایده، اگر نگوییم منفی، برای خلق‌های این کشور و شاید برای همه خلق‌های جهان بود؟ این مسئله‌ای است که در بسیاری اذهان مطرح است.

نمی توان به این پرسش‌ها پاسخ داد و در عین حال تضادها و روند مشخص تاریخی اتحاد شوروی و توسعه انکارناپذیر آن را نادیده گرفت. توسعه‌ای که پیشرفت واقعی برای خلق‌های این کشور ببار آورد و رکود سال‌های دهه هفتاد دستاوردهای آن را به باد داد. دقیقاً همین پیشرفت‌ها بود که اتحاد شوروی را به تکیه گاهی برای همه خلق‌هایی که برضد استثمار مبارزه می کردند تبدیل کرد، تکیه گاهی در مبارزه با فاشیسم، استعمار، جنگ و برای تحول روابط بین‌المللی.

آیا می توان فراموش کرد که انقلاب اکتبر در یکی از عقب مانده ترین کشورهای اروپایی روی داد، کشوری دهفانی که درجه توسعه و مناسبات اجتماعی و انسانی در آن نه تنها با غرب اروپا متفاوت بود بلکه پایین تر از فرانسه 1789 بود؟

تحولاتی که در پی انقلاب در روسیه روی داد، درست از این جهت سترگ بودند که این کشور داغ چنین گذشته‌ای را بر پیشانی داشت. برای تغییر این وضع به زمان نیاز بود، زمانی که نمی توان آن را با معیار حیات يك فرد اندازه گرفت. 24 مین کنگره حزب کمونیست فرانسه در سال 1982 درباره نارسایی‌های آن زمان اتحاد شوروی تاکید کرد: "برای تغییر عادات، ذهنیات، شکل گیری توانایی‌ها، تشویق روحیه ابتکار، تحول مناسبات انسانی زمان لازم است. بسیار دشوار است خلقی را از مرحله موژیک (اکثریت دهقان تهیدست روس) به دوران اسپوتنیک (نخستین ماهواره فضایی روسیه و جهان) رساند."

آیا می توان علاوه بر آن، نادیده گرفت فرصتی را که این انقلاب در اختیار داشت، چه اندازه کوتاه تر و دشوارتر شد با آن همه تنش و فشار، با ویرانی‌های ناشی از دو جنگی که بر این کشور تحمیل گردید؟ جنگ مداخله گرانه‌ای که کشورهای سرمایه داری در فردای انقلاب اکتبر در پشتیبانی از جنگ داخلی به راه انداختند؟ تاوان وحشتناکی که به مردم این نخستین کشوری که جرات کرد زنجیر سرمایه داری را بگسلد تحمیل شد؟ می توان جنگ دوم جهانی و بهایی را که اتحاد شوروی برای نابودی نازیسم پرداخت فراموش کرد؟ بهایی آن چنان که فرانسوا موریاک (رمان نویس بزرگ فرانسوی) درباره ارتش سرخ نوشت: "سرخ به رنگ خونی که برای آزادی ما پرداخت."

مارکس زمانی درباره آلمان گفته بود: "آلمان‌ها به راه دنیای نوین پای گذاشتند، زیرا ملت‌های دیگر جرات کردند انقلاب کنند و آلمان‌ها در این راه توانستند ادامه دهند، زیرا ملت‌های دیگر با ضدانقلاب روبرو شدند." آیا بخش مهمی از آزادی و دستاوردهای جهان غرب ناشی از آن نبود و نیست که ملت روس جرات کرد انقلاب کند و بهایی نیست که بخاطر ضدانقلاب متحمل شد؟ تحمیل هزینه تسلیحاتی به اتحاد شوروی به اندازه تمام کشورهای سرمایه داری غرب، آن هم درست پس از جنگ جهانی دوم با بیست میلیون کشته و ویرانی بخش اعظم این کشور، آیا می توانست بر سطح زندگی مردم این کشورها بی تاثیر باشد؟

پاریس. ژوئیه 1789. روزهای انقلاب فرانسه. **گراکوس بابوف** - انقلابی نامدار که او را پایه گذار اندیشه و اصطلاح "کمونیسم" می دانند - در خیابان شاهد اعدام بی رحمانه "برتیه دو ساوینی" - کارپرداز مالی پاریس - و باجناقش بود. همان روز منقلب از دیدن سرهایی که بر بالای نیزه ها تاب می خورد در نامه‌ای به همسرش نوشت: "ما خوی بربریتی را یافته‌ایم که از اربابانمان به ما رسیده است." عقب ماندگی روسیه تزاری از این نظر نیز بر روی حکومت جدید تاثیر می گذاشت.

استالینیسیم در قلب روند تحول جامعه، این خوی بربریتی را که گذشته روس بوجود آورده بود وارد کرد. مسئولیت تاریخی او عبارت است از آنکه این را به يك وسیله تحکیم قدرت تبدیل کرد و بعنوان يك مدل به دیگر کشورهای اروپایی که در فردای جنگ دوم جهانی سوسیالیست شدند گسترش داد. آری باید استالینیسیم را محکوم کرد و پیامدهای آن را ریشه کن کرد، اما

تاریخ اتحاد شوروی را به تاریکترین صفحات دوران او تقلیل دادن، به معنای آن است که تضادهایی که واقعیت این جامعه را در خود گرفته بود و پس از مرگ استالین هم به جا ماند نادیده بگیریم.

همین بقایا بود که در دهه هفتاد که مناسبات نوینی میان علوم- تکنولوژی- تولید- جامعه بوجود آمده بود ریشه کن کردن آن به يك ضرورت تبدیل شده بود.

حزب کمونیست فرانسه در برابر این وضع و پیامدهای بیش از پیش منفی آن و نیز در برابر تلاش برای گسست از آن تماشای باقی نماند. این حزب کوشید ضمن آنکه اختلاف‌های خود را به شکلی روشن مطرح می کند، تا آنجا که به او بستگی دارد به تکامل مثبت اوضاع یاری رساند. ما دنبال سیاست هر چه بدتر نبودیم.

آیا باید از این روش پشیمان بود؟ سیاست هر چه بدتر به معنای پذیرش آن بود که این نظام توان تحول ندارد و راه حل و آلترناتیو دیگری میان حفظ سیستم چنان که هست یا انطباق با روش‌های توسعه سرمایه داری، اعم از لیبرال یا سوسیال دمکرات وجود ندارد. ما به چنین چیزی اعتقاد نداشتیم و نداریم.

چنین دیدگاهی اتفاقاً همان دیدگاهی است که گروه حاکم در کشورهای سرمایه داری خواهان جا انداختن آن است و بطور متضاد موجب فراموش کردن مسئولیت بنیادین رهبران و احزاب حاکم در این کشورها می شود. چنین روشی به معنای آن است که معتقد باشیم صرفنظر از آنکه رهبران و احزاب کشورهای سوسیالیستی سابق چه اندیشه‌هایی داشتند و چه سیاستی را در پیش می گرفتند، حکومت‌های این کشورها بطور گریزناپذیر فرو می پاشید. از درون همین ادعاست که بیفایده بودن انقلاب اکتبر می خواهد نتیجه گیری شود. چنین روشی همچنین به درکی منجمد و پایان یافته از همبستگی بین‌المللی اعتبار می دهد که مدعی است هر حزب کمونیست نه تنها مسئول فعالیت‌های خود بلکه مسئول اقدامات سایر احزاب کمونیست نیز هست.

آنچه در کشورهای سوسیالیستی سابق روی داد و روی می دهد شکستی واقعی است و ما حاضر نیستیم آن را بعنوان کامیابی معرفی کنیم. آنچه روی داد شکست نوسازی و مدرنیزاسیون این جوامع بود و هست. این بدان معنا نیست که کمترین نوستالژی نسبت به گذشته این کشورها داریم. اما از هم پاشی این نظام‌ها را علیرغم موانعی که در برابر تحول جامعه خود قرار داده بودند، بعنوان امری مثبت و انمود کردن نشانه تنگ بینی است. به همان اندازه که مبارزه تحول بخش در این کشورها بدلیل خودداری یا تاخیر در اجرای تحولات ضروری از پا افتاده بود، به همان اندازه پیشبرد معیارهای سرمایه داری آنچنان که امروز در برخی از این کشورها اجرا می شود به تحول واقعی یاری نمی کند. پنهان کردن دشواری‌هایی که نیروهایی که همچنان به تحول انقلابی در اروپای مرکزی و شرقی با آن مواجه هستند، نامش همبستگی نیست. در این زمینه بسیاری از کسانی که کمونیست هم نیستند حاضر نیستند در هیاهوی پیروزمند محافل سرمایه داری یا سوسیال دمکرات شرکت کنند. چنانکه کلود ژولین در لوموند دیپلماتیک نوشت: "**کشورهای شرق اروپا اکنون بهای انسانی سرمایه داری واقعا موجود را خواهند پرداخت. این بها آنچنان سنگین است که فکرش را هم نمی کردند.**"

محافل حاکم کشورهای سرمایه داری کلیه ابزارها را بکار انداخته‌اند تا از وضع بوجود آمده به سود خود استفاده کنند. در شمال به اشکال مختلف، به اسم مدرنیزاسیون دستاوردهای تاریخی مردم را از آنان می ستانند. در جنوب، اگر خلق‌های این منطقه نتوانند روند جهانی موجود را متوقف کنند، بزودی چهار پنجم ساکنانش در هزار توی گرسنگی و توسعه نیافتگی گرفتار خواند آمد. در شرق همین وضع به شکلی دیگر جریان دارد.

در ورای همه آنچه در شرق و شمال و جنوب می گذرد این مسئله اساسی همچنان به قوت خود باقیست: کدام جامعه برای چگونه توسعه‌ای در خدمت انسان باشد؟ کدام جهان با کدام

آینده؟ تلاش برای پاسخ بدین پرسش‌ها خصلت بنیادین دوران تاریخی که بشریت در آن وارد شده است را تعیین می‌کند.

مسائلی نوین بدینسان بوجود آمده و مطرح شده است. این مسایل به همه مردم جهان مربوط می‌شود. رهبران کشورهای سرمایه داری و صاحبان چندملیتی‌ها یاد گرفته‌اند که تضادهای خود را مدیریت کنند بی آنکه اتحاد آنان بر سر مسایل ماهوی ضعیف شود. در این شرایط برای نیروهای مترقی انزوا خطری بزرگ است. در ورای اختلاف‌ها، تفاوت‌ها و حتی تضادهایی که ممکن است این نیروها را از هم جدا کند باید به جستجوی تقاهم‌ها و همبستگی‌ها رفت.

فصل اول زایش يك استراتژی

حزب کمونیست فرانسه چه سیاستی را پیشنهاد می‌کند؟ از دهه هفتاد میلادی به بعد کمونیست‌ها کوشیدند به يك استراتژی انقلابی مدرن در شرایط يك کشور سرمایه داری پیشرفته دست یابند. اکنون حزب کمونیست فرانسه در برابر بحران کشور ما و چالش‌های بزرگ دوران کنونی راهی نوین را پیشنهاد می‌نماید. آلترناتیو و بدیلی بر مبنای مبارزه و تجمع خلق در چشم انداز يك سوسیالیسم دمکراتیک و خود گردان. تدوین این استراتژی نه ناگهانی بوده است و نه آسان بدان دست یافته شده است.

طرح مسئله ضرورت تحول جامعه

از پایان دهه پنجاه میلادی، دگرگونی‌های جامعه فرانسه روزبروز آشکارتر می‌گردید. در ظرف چند دهه منظره اجتماعی فرانسه دگرگون شد. جامعه ای شهری و مزدبهر جانشین فرانسه دوران **جبهه خلق** - دولت ائتلافی کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های فرانسه قبل از جنگ دوم جهانی- گردیده بود. ویژگی آن دوران وزن قابل ملاحظه دهقانان، کسبه، صنعتگران خرد و موسسات کوچک بود. به عبارت دیگر فرانسه آن دوران، فرانسه تولیدکنندگان خرد بود که در آن مزدبهران، که اکثریت آن کارگران بودند، اقلیتی بیش نبود.

درک مکانیکی از تحولات اجتماعی چنین وانمود می‌کند که دگرگونی‌های **تکنولوژیک** عامل صرف این تغییرات بوده است. در حالیکه، در واقع، **سیاست‌های** محافظ حاکمه به این تحولات **سمت و سویی** عمیقاً در جهت خواست‌های آنان داده بود.

در شرایطی که تمرکز و تراکم صنعتی در فرانسه عقب‌تر از دیگر کشورهای سرمایه داری پیشرفته بود، سرمایه داری فرانسه تصمیم گرفت به هر قیمت که باشد عقب ماندگی خود را جبران کند. با همین هدف سرمایه داری فرانسه در **نظام تولیدی** تغییرات وسیعی بوجود آورد که از جمله به نابودی خشن کشاورزان منتهی گردید. در عین حال از طریق تغییر مکان کارخانه‌ها و پراکنده ساختن مناطق تجمع و اشتغال صنعتی به جنبش کارگری حمله برد. و بالاخره دریافت که نمی‌تواند جنبش آزادیبخش ملی را در امپراتوری‌های سابق استعماری از طریق سرکوب درهم بشکند.

در چارچوب همین اقدامات، محافظ حاکم نقش **دولت** را مورد بازبینی قرار دادند و آن را به یکی از اهرم‌های انجام تحولات مورد نظر خود تبدیل کردند. در این شرایط نظام سیاسی و نهادهای باقی مانده از دوران پس از جنگ، هر اندازه که واپسمانده و غیر دمکراتیک بود، باز هم مانعی در برابر آنان بود و برای آنکه بتوان مداخله مردم را به حداکثر محدود کرد، باید از سر راه برداشته می‌شد.

در این شرایط حرکت نظامی سال 1958 - تلاش شبه کودتایی نظامیان فرانسوی الجزایر- دارای مفهومی عمیق بود و فصلی را در تاریخ ملی رقم زد که با پایان جنگ الجزایر خاتمه

یافت. اما این تحولات نه تنها به معنای بازگشت به گذشته و فاشیسم نبود، برعکس تلاش محافل حاکمه را برای انطباق با شرایط نوین و مسایل تازه ای که جامعه با آن روبرو گردیده بود، نشان می داد و حاکی از تصمیم آنان برای حفظ سیستم در عین تطبیق آن با اوضاع جدید بود.

حزب کمونیست فرانسه نتوانست این مسئله بنیادین را تشخیص دهد. شرایط مشخصی که در طی آن قانون اساسی **جمهوری پنجم** در سال 1958 با کودتای قانونی علیه **جمهوری چهارم** استقرار یافت و نظام قدر قدرتی رییس جمهور را به زیان پارلمان برقرار کرد، بسیج گروه بندی ها و نظامیان حاکم بر الجزایر به منظور تحقق این اهداف و ... همگی حزب را بدان سو برد که این تحولات را به معنای يك بازگشت خطرناك به گذشته تفسیر کند و حتی برای دورانی از **خطر فاشیسم** سخن بگوید.

این تفسیر نادرست از روند اوضاع بر تحلیل ها و پیشنهادهای آن نیز سایه افکند: راست در موضع مسلط است و از پشتیبانی حزب سوسیالیست برخوردار است. حزب کمونیست، در اپوزیسیون قرار دارد و بخشی از رای دهندگان خود را از دست خواهد داد. جنبش مردمی پراکنده و سردرگم و تضعیف شده است. اکنون چگونه شرایطی را فراهم آورد که بتوان جنبش دمکراتیک را از خطری که در معرض آن قرار گرفته دور ساخت و چشم انداز مبارزه را گشود؟

حزب کمونیست فرانسه بدلیل ناتوانی در درك جنبه نوین اوضاع و استراتژی سرمایه، بالطبع به سراغ تجربه گذشته خویش، تجربه **جبهه خلق** در دوران جنگ و آزادی از یوغ فاشیسم رفت. پس از سالها بحث، سرانجام در دهه **هفتاد** توافقی را با حزب سوسیالیست موسوم به **برنامه مشترک** حکومت امضا کرد که شامل اصلاحات عمیق دمکراتیک بود و بدین طریق تصور می کرد چشم اندازی روشن ارائه داده و راه پیروزی را هموار کرده است.

اما شرایط، دیگر شرایط دهه سی نبود. در آن زمان همه چیز در حول يك مسئله مرکزی قرار داشت یعنی **تجمع خلق در برابر خطر فاشیسم در داخل و از خارج**. اما در دهه شصت، تضادها به شکلی مشخص **مسئله تحول انقلابی جامعه** را در دستور کار قرار داده بود.

مسئله ای که بطور نادرست طرح شده بود، نادرست نیز حل گردید. این اشتباه در تفسیر سمت اوضاع موجب ایجاد آنچه شد که ما از آن به عنوان **تاخیر** نام می بریم و از کارایی مقابله ما با سیاست محافل حاکم بسیار کاست و پیامدهای منفی و دراز مدتی را به همراه داشت. همانطور که در سند کنگره 24 حزب در سال 1985 آمده بود: "مسئله ای که از اواسط دهه پنجاه مطرح گردیده بود، مسئله ضرورت تحول جامعه بود. بورژوازی بزرگ خود را سریعاً با این مسئله هماهنگ کرد. ما نه به همین دلیل نتوانستیم به این مسئله پاسخ درست دهیم، برای فرانسه يك سوسیالیسم مبتکرانه پیشنهاد کنیم و مسیر متناسب دستیابی آن را ارائه دهیم." البته مفهوم **تاخیر** مانند هر اصطلاح دیگری باید دقیق شود که در غیر اینصورت به تحریف یا ابهام تحلیلی که در آن فشرده شده است خواهد انجامید.

منظور از این **تاخیر** بطور بدیهی نفی گذشته نیست. ضرورت تحول سیاست ما نفی تجربه **جبهه خلق** نیست. آن شکل اتحاد که برای دهه سی مناسب بود دیگر با نیازها و ضرورت های دهه پنجاه سازگار نبود.

این **تاخیر** به معنای آن نیز نیست که فعالیت های حزب کمونیست فرانسه بی فایده بود. در همین دوران هیچ پیشرفت واقعی اجتماعی نبود که کمونیست ها در آن نقش برجسته نداشته باشند و هیچ اقدامی مغایر با منافع خلق و ملت ما نبود که کمونیست ها در صف نخست مبارزه با آن نایستاده باشند. بازتاب وسیعی که پیشنهاد **برنامه مشترک** با حزب سوسیالیست پیدا کرد خود از نفوذ کمونیست ها و پیوند آنان با جنبش خلق حکایت داشت. اینکه این پیشنهاد به بن بست انجامید مسئله ای دیگر است...

مفهوم **تاخیر** به معنای آن نیز نیست که حزب کمونیست و مبارزان آن نسبت به تحولاتی که در جامعه صورت می گرفت نابینا و ناشنوا بودند، تحولاتی که يك شبه انجام نشد و هنوز هم ادامه دارد. در واقع بررسی این تحولات و استراتژی سرمایه از دهه شصت آغاز شد. در این زمینه کافی است به نخستین تحلیل‌های حزب در مورد سرمایه‌داری انحصاری دولتی، توجه به اشکال نوین بازتولید سرمایه داری، رشد کار فکری و تحول نقش کارگران فکری در ارتباط با افزایش عددی آنان از جمله در تولید مادی، مسئله بهداشت، آموزش ملی، فرهنگ و آزادی خلاقیت هنری و علمی که در این سال‌ها مورد بحث و تصمیم‌گیری قرار گرفت، اشاره کرد.

تاخیر در آنجا بود که در نظر گرفتن واقعیات جامعه فرانسه و تضادهای آن و پیامدهای سیاسی و استراتژیکی که باید از این تحولات اتخاذ می شد، نسبت به مسایل مطروحه دیر، بسیار دیر، انجام شد.

چگونه می توان این **تاخیر** را توضیح داد؟ بر مبنای خود شرایط مبارزه؟ البته شرایط مبارزه تاثیر خاص خود را داشت ولی به تنهایی نمی تواند نامناسب بودن گزینش سیاسی ما و پیشنهاد **برنامه مشترک** با حزب سوسیالیست را توضیح دهد. با تجربه امروز شاید بتوان گفت پیشنهاد **برنامه مشترک** با حزب سوسیالیست از چشم اندازی که در آن حزب کمونیست فعالیت خود را انجام می داد جدایی ناپذیر بود.

مسئله آن بود که تحولات جامعه فرانسه وضعیت نوینی را در شکل بندی طبقاتی و سطح فرهنگی و نیروی تولیدی بوجود آورده بود که در نظر گرفتن آن‌ها مستلزم بازنگری در مفاهیمی بود که عناصر اساسی هویت کمونیستی ما، در چارچوبی که تا آن زمان شکل گرفته بود، محسوب می شد یعنی: مفهوم سوسیالیسم و انقلاب که با دیکتاتوری پرولتاریا یکسان پنداشته می شد، اتحاد و تجمع خلق که به توافق بین احزاب در بالا معنی می شد، و بالاخره خود حزب و نقش و زندگی درونی آن.

به همین دلیل تصادفی نبود که تحلیل عمیق دلایل **تاخیر**، به تحول در عناصر هویت کمونیستی و استراتژی حزب انجامید.

سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا

مفهوم **دیکتاتوری پرولتاریا** علیرغم تفسیر غالبی که بعدها از آن بوجود آمد يك مفهوم تجربیدی و خارج از زمان و مکان نبود و نیست. برعکس مباحثی که زاینده و زابیده این مفهوم بود در داده‌های تاریخی مشخص نهفته است. این مفهوم بطور ضمنی در مانیفست حزب کمونیست که در آستانه انقلاب 1848 نگاشته شده بود وجود داشت ولی مارکس آن را بطور صریح در فردای کمون پاریس فرموله کرد. از آن پس همه احزاب کارگری مارکسیست آن را پذیرفتند چنانکه جزیی از ره توشه انترناسیونال دوم گردید. صرفنظر از تفسیرهای متفاوتی که از مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا شده است، در مجموع به معنی جابجایی قدرت یعنی جایگزینی قدرت بورژوازی با قدرت طبقه کارگر معنا می شد که همه چیز از آن حکایت می کرد که شکل خشونت آمیز خواهد داشت.

در همین چارچوب بود که مسئله **دیکتاتوری پرولتاریا** با مسئله رابطه میان دموکراسی و سوسیالیسم، که قدمت آن به قدمت جنبش سوسیالیستی است، پیوند خورد. در فرانسه این مسئله شدت و حدتی خاص یافت که ناشی از شرایط تاریخی ملی ویژه این کشور بود. یعنی تاریخ کشور از يك سو تحت تاثیر ارزش‌ها و الگوهای ناشی از انقلاب 1789 قرار داشت و از سوی دیگر در این ویژگی بورژوازی فرانسه بود که هر گاه قدرت گرفتن جنبش انقلابی را تهدیدی جدی دیده بود در کاربرد کشتار و خشونت کمترین تردید به خود راه نداده بود. نمونه‌های آن کشتارهای طبقه کارگر در سرتاسر سده نوزدهم، در فردای جنبش‌های 1830، کشتارهای ژوئن 1848 (شورش کارگران علیه سربازگیری اجباری و سنگربندی پاریس که

با حمله ارتش و کشتار هزاران کارگر، اعدام‌های دستجمعی، تبعید پنج هزارتن به الجزایر و ... سرکوب شد) کشتار معروف به **هفته خونین** (هفته سرکوب کمون پاریس در سال 1871) و تبعیدی‌های دنبال آن و غیره بود. خشونت‌هایی که در قلب سده بیستم نیز ادامه یافت. با جنگ‌های استعماری و روح سرکوب کمون پاریس که به شکل سازش با آلمان در **حکومت ویشی** در دوران جنگ دوباره احیا گردید. و حتی در شکلی متفاوت در استقرا جمهوری پنجم در 1958 که زیر تهدید چتربازان و کمیته به اصطلاح **نجات ملی** نظامیان الجزایری عملی شد. یا انحلال پارلمان در مه 1968 در شرایطی که زره پوش‌ها پاریس را در محاصره گرفته بودند. البته این توسل دایمی بورژوازی به خشونت هیچگاه مانع از آن نشده است بکوشد با رودررو قرار دادن عدالت و آزادی، سوسیالیسم و دمکراسی، مبارزه برای برقراری جامعه‌ای نوین را خشونت معرفی کند و بی‌اعتبار سازد.

از همان زمان مارکس و پس از آن، جنبش انقلابی طبقه کارگر در شرایطی استقلال و توسعه نفوذ خود را تحکیم میکرد که مدام از سوی بورژوازی در درون يك **تقابل دائمی** میان **دمکراسی و سوسیالیسم** قرار داشت. نمی‌توان گفت این جنبش همیشه موفق می‌شد در دامی که سرمایه‌داری در برابر او، با رویارو قرار دادن آزادی و عدالت می‌گذاشت، نیفتد و خود مسئله را معکوس مطرح نسازد و عدالت را در برابر آزادی نگذارد. در زیر این فشار، جنبش طبقه کارگر گاه ناگزیر می‌شد بنام "دفاع از جمهوری" و "ارزش‌های دمکراتیک" مواضع خود را در همه عرصه‌ها نرم سازد و تاکید بر سوسیالیسم و عدالت را کاهش دهد و گاه برعکس، آزادی‌های "**واقعی**" را در برابر آزادی‌های "**صوری**" بورژوایی قرار می‌داد در هر دو مورد به عرصه‌ای می‌غلطید که عرصه مارکس نبود.

انقلاب 1905 روسیه و سپس بیش از آن انقلاب 1917 این یقین را تقویت کرد که يك دوران دیکتاتوری انقلابی برای تحمیل تحولات اجتماعی به طبقه حاکم ضروری است، یعنی يك دیکتاتوری موقت که حامل دمکراسی وسیع برای توده‌های خلق است و زوال دولت را بشارت می‌دهد. در فرانسه انقلاب اکتبر ضمناً از خلال اشارات آن به انقلاب فرانسه نیز درک می‌گردید. این سخن لنین که "بلشویک‌ها، ژاکوبین‌های انقلاب سوسیالیستی هستند" در فرانسه بازتابی نیرومند داشت. شوراها یادآور کمیته‌های انقلاب فرانسه بودند، دیکتاتوری پرولتاریا یادآور دیکتاتوری انقلابی کمیته نجات خلق آن انقلاب، ارتش سرخ با بسیج عمومی و ... بخشی از اتوپی که با این مقایسه‌ها همراه بود مانع از آن می‌شد که تفاوت عمیق شرایط فرانسه با روسیه دهه بیست درک شود.

بوئیره مفهومی از انقلاب و سوسیالیسم که از کمونیست‌های روس الهام گرفته می‌شد، بنظر کلید پیروزی آنان می‌رسید. این مسایل را **کنگره تور** در سال 1920 که اکثریت حزب سابق سوسیالیست به سود تشکیل حزب کمونیست فرانسه موضع گرفت مورد بحث قرار داد. اما مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا اصلاً قابل بحث شمرده نمی‌شد چنانکه اقلیت کنگره نیز آن را در اساسنامه حزب سوسیالیست گنجانده بود. بنابراین مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا نه ابتکار لنین بود و نه ارتباطی به انقلاب روسیه داشت. شرایط مشخص تاریخی سده نوزدهم و ابتدای سده بیستم و خشونت بورژوازی و ناتوانی جنبش خلق‌ها در آن مرحله، در تحمیل عقب‌نشینی‌های دمکراتیک به آن، اصولاً جایی برای تصور يك تحول انقلابی با وسایل غیرخشونت‌آمیز و یا دمکراتیک باقی نمی‌گذاشت.

اما بعدها، پس از درگذشت لنین، این تجربه تاریخی به يك الگو تبدیل شد. سوسیالیسم و انقلاب با يك تجربه تاریخی مشخص، یعنی تجربه اتحاد شوروی یکسان فرض شد. اتحاد شوروی به يك "مدل" - تجسم دیکتاتوری پرولتاریا - تبدیل گشت، دیکتاتوری که در برابر خشونت طبقه حاکم خشونت طبقه کارگر و متحدان آن را قرار می‌داد. **سوسیالیسم** ضرورت خود را در **تضادهای واقعی زندگی هر ملت** نمی‌یافت بلکه به يك **سلسله از اصول و معیارهای عام** تبدیل شده بود که باید آن را بر ویژگی‌های ملی تطبیق داد.

از اواخر دهه پنجاه این درك مدل گونه از سوسیالیسم مانع از آن می گشت که بتوان سیاستی منطبق با تحولات و تضادهای جامعه فرانسه اتخاذ کرد.

در این شرایط برگزاری **کنگره بیستم** حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال 1956 برای مجموعه جنبش کمونیستی اهمیتی خاص یافت. نیکیتا خروشچف در گزارش خود اندیشه هایی نوین را در رابطه با شرایط گذار به سوسیالیسم و مسئله همزیستی مسالمت آمیز مطرح کرد، از گستردگی ضایعه های دوران استالین پرده برداشت و کوشید به آن پایان دهد. برخی احزاب کمونیست و کارگری این روند را جدی گرفتند، ما از آن تفسیری محدود ارائه دادیم. البته شرایطی که در آن نمایندگان خارجی حاضر در کنگره بیستم از گزارش خروشچف که در پشت درهای بسته قرائت می شد آگاه شدند نیز تاثیر خود را گذاشت. از آنان خواسته شد تا از افشای آن خودداری نمایند. اما این تنها دلیل نبود که ما گزارش را کمرنگ کردیم. در واقع تایید آن گزارش به معنای آن بود که دهه ها تاریخ حزب کمونیست فرانسه و رهبران و مبارزان آن مورد بازبینی و نقد قرار گیرد و بخشی از فعالیت های گذشته آنان به زیر سوال رود. به معنی آن بود که برخی از عناصر تشکیل دهنده هویت کمونیست ها بطور قابل ملاحظه ای بازنگری شود. رهبری وقت حزب امدگی چنین کاری را نداشت.

حدت و شدت درگیری های سیاسی در فرانسه در همان سال 1956 نیز در همین سمت عمل می کرد. محافل حاکم که در جنگ الجزایر با بن بست روبرو شده بودند و تجاوز آنان همراه با بریتانیا به مصر شکست خورده بود، از مداخله ارتش شوروی در مجارستان استناده کردند تا کارزار شدید ضد کمونیستی به راه بیندازند. کارزاری که تا حمله به مقر کمیته مرکزی حزب، دفتر اومانیتته و یک سلسله از دفاتر محلی پیش رفت.

اما اصل مسئله اینجاست: ما نقد دوران استالین را جدی نگرفتیم و به همین دلیل به مسایل مهمی که کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی برای اتحاد شوروی، کشورهای سوسیالیست و مبارزه خود مطرح کرده بود، بهایی چندان ندادیم. در نتیجه تلاش برای نوآوری و در نظر گرفتن تحولات پدید آمده در شرایط واقعی کشور با دشواری روبرو گردید. **گسست قطعی با هر گونه مفهوم مدل** سرانجام در 1976 تحقق یافت.

راهی طولانی

البته این گسست نتیجه يك الهام و وحی ناگهانی نبود بلکه نتیجه سالها تجربه مبارزه و پژوهش بود که خطوط آن را باید در يك سلسله اقدامات و مصوبات حزب دنبال کرد. در این عرصه جنبش **مه 1968** عمق و وسعت تضادهایی را که جامعه فرانسه با آن روبرو بود آشکار کرد. این جنبش در ظرف چند روز پرسشهایی جدی را در برابر همه نیروهای سیاسی و اجتماعی مطرح ساخت. جنبش مه 68 به طرزی نیرومند، و نه الزاما به طرزی قطعی، ضرورت تحول اجتماعی را نشان داد. این جنبش همچنین نشان داد که زنان و مردان برپا سازنده آن می خواهند در هدایت مبارزه سهم جدی خود را داشته باشند، ولو اینکه خواست های آنان زیر شعار **خودگردانی** بیان نگردد. مه 1968 در برابر سیاست حزب کمونیست فرانسه پرسش هایی بزرگ قرار داد.

زمین لرزه حاصل از این جنبش، تحول اندیشه در باره مناسبات میان دموکراسی و سوسیالیسم را ضروری ساخت. مسئله خداحافظی کردن با بقایای جزم اندیشی از یکسو و شکلی از روابط میان احزاب کمونیست و کشورهای سوسیالیستی که تا آن زمان رایج بود با حدت تمام مطرح گردید.

در 1972 نتیجه اندیشه های ما به شکلی که تا آن زمان مورد بحث و توافق قرار گرفته بود توسط ژرژ مارشه دبیرکل وقت حزب جمع بندی گردید. ما به روشنی خواستار آن شدیم که **حقوق و آزادی های دموکراتیک** در دموکراسی سوسیالیستی فردا گنجانده شود، تحکیم گردد، گسترش یابد و به عرصه های مختلف زندگی اقتصادی و اجتماعی سرایت داده شود. که این

دمکراسی را باید بر مداخله و مشارکت و نظارت شهروندان در رهبری و اداره امور جامعه بنا کرد و در همه سطوح و در همه عرصه‌ها، از کارخانه و محل کار تا دولت، از سطح محله تا سطح ملت گسترش داد. ما اعلام کردیم که سوسیالیسم فرانسه به معنی سلب مالکیت عمومی نیست و **تنوع اشکال مالکیت** را می‌پذیرد.

حزب کمونیست تعهد کرد که به نتیجه آرای عمومی مستقیم، مخفی و نسبی در هر حالت ولو آنکه به زیان آن باشد احترام می‌گذارد. هر گونه **مخلوط شدن حزب و دولت** را رد می‌کند و تاکید کرد با هر شکل از نظام جمهوری، ولو چپ، که بر اختیارات فوق العاده رییس جمهور به زیان نمایندگان مردم مبتنی باشد، مخالف است.

ما خواهان **یک پلورالیسم واقعی** شدیم و در عرصه سیاسی نه فقط از تنوع احزاب حمایت کردیم بلکه **پذیرش وجود احزاب مخالف را در فرانسه سوسیالیست** تعهد نمودیم. در عرصه فرهنگی، ویژگی **خلاقیت هنری را کاملاً پذیرفتیم و با استقرار هر گونه فلسفه رسمی مخالفت کردیم.**

همه این‌ها عناصری بود که تا آن زمان بر اساس مدل شوروی جزیی از معیارهای سوسیالیسم یا پیش شرطهای آن تلقی می‌گردید. با همه این‌ها ما همچنان مفهوم **دیکتاتوری پرولتاریا** را به عنوان یکی از پیش‌شرطهای سوسیالیسم حفظ کردیم هر چند کوشیدیم به آن مفهومی دیگر بدهیم. در سال 1967 ما از استالین انتقاد کردیم که از دیکتاتوری پرولتاریا تصویری تحریف شده ارائه داده است و باید شرایط هر کشور و هر دوران را در نظر گرفت. و با بحث در باره کارکرد قدرت سوسیالیستی و ضرورت آنکه وسیعترین دمکراسی برای همه کارگران و همه خلق ایجاد شود خواهان آن شدیم که **اشکال نوین و کمتر خشونت آمیز و کوتاه‌تر دیکتاتوری پرولتاریا حاکم شود.**

مفهومی نوین از سوسیالیسم

اما پژوهش‌ها و تحریکات ما در دهه هفتاد ما را سرانجام بدانجا رهنمون کرد که در کنگره 22 حزب کمونیست فرانسه در سال 1976 مفهوم **دیکتاتوری پرولتاریا** را کنار بگذاریم و اعلام کنیم این مفهوم "واقعیت سیاست ما، واقعیت آنچه ما برای کشور خود پیشنهاد میکنیم منعکس نمی‌سازد". بین آن جامعه، آن آینده‌ای که ما برای کشور خود می‌خواستیم و پیشنهاد می‌کردیم و درکی که از مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا وجود داشت، تضادی عمیق پیدا شده بود. این مفهوم بر اساس این اندیشه قرار داشت که تنها یک اقلیت می‌تواند "انقلابی تا به انتها" باشد و هدایت تحول اجتماعی را بر عهده گیرد. دیکتاتوری پرولتاریا متضمن آن بود که در یک دوران موقت این اقلیت در ائتلاف با دیگر نیروهای خلقی، قدرت را بدست گیرد، مقاومت طبقه حاکم سابق را در هم شکند و پایه‌های نظام نوین را تحکیم کند.

تصمیم کنگره به نحوی کاملاً منجز همه این مفاهیم را که عمیقاً ریشه دار شده بود کنار گذاشت. بدیهی بود که این تغییر در همه عرصه‌های دیگر نیز تاثیر خواهد داشت از جمله در مفهوم سوسیالیسم، در درک ما از تحول انقلابی، و بالاخره در رابطه میان حزب کمونیست و جنبش خلقی.

مفهوم سوسیالیسم در گزارش کنگره بیست و دوم گفته می‌شود: سوسیالیسم یک بنای دلخواه ذهن نیست. سوسیالیسم زاینده جنبش واقعی تاریخ، مبارزه واقعی خلق همانگونه که هست، با سنت‌ها و خواست‌های آن است. در مبارزه برای سوسیالیسم در شرایط دوران ما و در کشوری نظیر کشور ما، هیچ چیز نمیتواند جایگزین **اراده اکثریت خلق** گردد که بطور دمکراتیک از طریق **مبارزه و از طریق مراجعه به آرای آنان آشکار می‌گردد.**

مفهوم تحول انقلابی. انقلاب مترادف با خشونت نیست. جنگ داخلی در اهداف ما وجود ندارد. آنچه طبقه کارگر به مردم فرانسه پیشنهاد می کند، حرکتی دمکراتیک به سوی سوسیالیسم در آزادی و صلح است. در فرانسه دوران ما راه انقلابی همان راه دمکراتیک است.

ما به همان اندازه که هرگونه توهم را در مورد آنکه بورژوازی به آرای عمومی که به زیان آن باشد احترام خواهد گذاشت، رد کردیم ولی خواهان آن نیز شدیم که این توهم نیز برای همیشه کنار گذاشته شود که می توان اقدامات يك گروه مصمم یا ابزارهای سرکوب را جانشین مبارزه و اراده اکثریت خلق نمود. برای تضمین پیروزی سوسیالیسم مسئله آن نیست که آزادی های اقلیتی که نیروهای ارتجاعی را تشکیل می دهند از آنان سلب کرد، بلکه مسئله آن است که این آزادی را بطور واقعی در اختیار زحمتکشان و اکثریت ملت قرار داد.

کنگره های بیست و دوم و بیست و سوم حزب این اندیشه را رد کرد که انقلاب در فرانسه بصورت يك کسب قدرت ناگهانی در نتیجه قیام یا پیروزی انتخاباتی خواهد بود و مبارزه برای سوسیالیسم را در مبارزه برای پشت سر گذاشتن تضادهای جامعه فرانسه معنی نمود. به عبارت دیگر سوسیالیسم از روند مشخصی که هدف آن تغییر وضع موجود در همه عرصه های زندگی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و غیره باشد، جدا نیست.

به این ترتیب مفهومی از انقلاب سوسیالیستی که تجربه مشخص يك دوران معین بود و انقلاب را به مراحل پی در پی تقسیم می کرد و میان مبارزه دمکراتیک و مبارزه برای سوسیالیسم فاصله قایل بود نیز کنار گذاشته شد. ما ضمناً با این اندیشه وداع کردیم که بتوانیم یا بخواهیم به جنبش خلقی راه حلی را تحمیل کنیم که در بالا تدوین شده باشد. کنگره بیست و سوم برپیامدهای انفعالی سیاست و مشی ای تأکید کرد که می کوشد همه چیز را به يك ائتلاف یا اتحاد از بالا که گویا به خودی خود برای حل همه مسایل کافی خواهد بود تقلیل دهد و حل همه مسایل را به فردای پیروزی سوسیالیسم یا پیروزی انتخاباتی موکول کند.

انقلابی بودن یعنی بتوان به مسایل مشخصی که يك خلق و يك جامعه با آن درگیر است در چشم انداز سوسیالیسم پاسخ گفت نه اینکه پاسخ به هر مسئله ای را به فردای سوسیالیستی موکول کرد. انقلابی بودن یعنی در هر لحظه و هر مرحله در توسعه جنبش مردمی مشارکت کرد و کوشید تا این جنبش بتواند در روند خود نیروهای واپسگرا و منطق سرمایه داری و بازتولید آن را به عقب براند. راه انقلابی عبارت است از "يك سلسله نبردهای سرسختانه، مبارزات توده ای برای آنکه بتوان تناسب نیروهای اجتماعی و سیاسی را هر چه بیشتر به سود جنبش مردم به پیش برد". با همین اندیشه بود که حتی سند مصوب کنگره بیست و سوم "آینده، امروز آغاز می شود" عنوان گرفت.

تلاش مستقل حزب کمونیست فرانسه برای بررسی تجربه تاریخی خود نه فقط موجب آن گشت که اندیشه و فعالیت آن از يك مفهوم مدل گونه و تقلیل گر تحول انقلابی آزاد شود بلکه بتواند صریحاً اعلام کند آنچه در دوران پس از مرگ لنین اتفاق افتاد و تدوین گردید، ارتباطی با آرمان ها و سیاست های امروز ما ندارد. یعنی: تبدیل يك تجربه معین تاریخی به يك مدل الزامی، جایگزین ساختن افراطی ترین اشکال فشار و سرکوب به جای تلاش دمکراتیک برای اقناع و تقابل اندیشه ها، اختلاط حزب و دولت، تقلیل مارکسیسم به مجموعه ای از اصول مجرد و غیر قابل بحث، ایجاد مناسبات مبتنی بر فرماندهی در درون کمونیست ها و بین احزاب کمونیست.

این اندیشه ها بطور طبیعی در همه عرصه ها تأثیر خود را می گذاشت که از همه آنان مهمتر اساساً مفهوم مارکسیسم و رابطه آن با استراتژی بود. همه این تحولات از چارچوب مارکسیسم - لنینیسم آنگونه که در اتحاد شوروی تدوین شده بود، خارج بود. به همین دلیل کنگره بیست و سوم حزب در سال 1979 به این نتیجه رسید که اصطلاح مارکسیسم - لنینیسم قادر نیست تحولات اندیشه مارکسیستی را توضیح دهد.

مارکسیسم-لنینیسم اتحاد شوروی در دهه هفتاد به همان رکودی دچار شد که جامعه شوروی دچار آن بود. یعنی مارکسیسم را از جنبش عمومی شناخت، از تجربه انقلابی خلق‌ها در تنوع آن جدا نموده بود و بدینوسیله به عامل توهم و تصلب در آن کشور تبدیل کرده بود.

حزب کمونیست فرانسه با درس‌گیری از تجربه خود کوشید تا مسیر انتقادی و انقلابی مارکس و لنین را احیا کند و تاکید کرد که سیاست انقلابی به هیچوجه نمی‌تواند بر مبنای **کاربست یا انطباق يك سلسله اصول فراتاریخی تدوین گردد**، برعکس تدوین این سیاست مستلزم آن است که به واقعیت‌ها، به تضادهای آن، به چالش‌های در برابر هر جامعه توجه دقیق صورت گیرد. حدت این امر زمانی بیشتر آشکار می‌شود که سرعت تحولات دوران ما و ضرورت برخورد آگاهانه، دقیق و فوری با آن در نظر گرفته شود.

ما نتیجه لازم را از این تجربه اتخاذ کردیم. حزب کمونیست به هیچ عنوان خود را در مقام حافظ هیچ گونه ارتدکسی نمی‌داند، گویی که يك حزب یا يك دولت می‌تواند مجموعه‌ای از قوانین قطعی را تدوین کند که بر اساس آن می‌توان از بالا صحت و سقم هر چیز را تشخیص داد و برای جنبش واقعی امور تعیین تکلیف کرد. اما همان اندازه که خود را مالک **حقیقت مطلق نمی‌دانیم**، مسافر سرگردان و بدون ره توشه هم نیستیم. دارای تاریخی هستیم که مسئولیت آن را می‌پذیریم، صاحب تجربه‌ای هستیم که به آن اتکا می‌کنیم و حامل نظریاتی هستیم که آن را درست می‌دانیم و از آن دفاع می‌کنیم.

لنین در زمان خود تضاد بنیادین درونی هر حزب انقلابی را در تضاد میان آزادی عقیده و انتقاد از یکسو و یکپارچگی عمل از سوی دیگر تبیین کرد. این تضاد در عرصه **تئوریک** بصورت تضاد میان سیاست حزب و تئوری انقلابی در می‌آید. ما بنوبه خود خواهان آن هستیم که در چشم انداز **يك سوسیالیسم** که تنوع اندیشه‌ها را به رسمیت می‌شناسد، نگرش و رویکردی پر وسواس به نظریه انقلابی از یکسو، سیاست انقلابی از سوی دیگر و رابطه میان این دو داشت بنحوی که ویژگی هر يك از آنان حفظ شود و هیچکدام تحت سلطه دیگری قرار نگیرد. تجربه نشان می‌دهد که وقتی سیاست زیر سلطه تئوری قرار می‌گیرد و ادعا می‌شود که سیاست باید حتما علمی باشد، نتیجه آن میشود که بر عکس تئوری زیر سلطه سیاست قرار گیرد و آن تئوری علمی اعلام شود که سیاست را توجیه می‌کند. ما با توجه به این تجربه در سال 1967 رابطه میان سیاست حزب و تئوری انقلابی را چنین تدوین کردیم که آزادی بحث میان پژوهشگران کمونیست به رسمیت شناخته شود به این شرط که اگر مسایل مطروحه در عرصه اقتصاد سیاسی، علوم اجتماعی و فلسفه دارای پیامدهای سیاسی بلاواسطه باشد، این مسایل در درون ارگان‌های عادی حزب مورد بررسی و تصمیم‌گیری قرار گیرد. در آن زمان فرض بر این قرار داشت که پس از این تصمیم‌گیری بحث دیگر پایان یافته تلقی می‌گردد. کنگره بیست و سوم و کنگره‌های پس از آن کوشیدند باز هم بیشتر پژوهش انقلابی و تقابل اندیشه‌ها که لازمه آن است را تشویق کنند و جنبه مشخص تری بدان دهند. بر اساس تصمیمات بعدی پژوهش‌ها و دیدگاه‌های مختلف نظری به کنگره حزب آمده و در آنجا مورد بررسی و تصمیم‌گیری قرار می‌گیرد. هر چند با تصمیم کنگره بحث از نظر سیاسی خاتمه یافته است و حزب و ارگان‌های آن صرفنظر از آنکه از چه اندیشه‌ای هواداری می‌کرده‌اند، از آن پس بر اساس تصمیم جمع و کنگره عمل خواهند نمود اما پژوهشگران می‌توانند نظر خود را حفظ کنند و به بحث و گفتگو و تقابل اندیشه‌های خود ادامه دهند.

دريك كلام : نه اندیشه رسمی، نه اندیشه بی طرف. اندیشه نقاد، آزاد و جانبدار.

این تحولات در مجموع خود راه را وسیعاً برای تبیین چشم انداز سوسیالیسم خودگردان، سوسیالیسمی که از واقعیت‌های جامعه ما و تضادهای آن نشأت گرفته است، گشود و مشی حزب کمونیست را از مفاهیم جزم‌گرایانه که مانع حرکت آن بود رها ساخت. این امکان

بوجود آمد که بتوان يك استراتژی نوین تدوین کرد که خطوط عمده سمتگیری خودگران به سمت يك سوسیالیسم مدرن و دمکراتیک را برای کشور ما ارائه دهد. استراتژی که متناسب با شرایط و واقعیت های مبارزه در یکی از کشورهای پیشرفته سرمایه داری باشد. برخی تصور می کردند این اندیشه های نوین مبارزه برای سوسیالیسم را در فرانسه آسان تر خواهد ساخت زیرا در آن چیزی جز امتیازات تاکتیکی نمی دیدند. برخی دیگر بویژه در کشورهای سوسیالیست از بالا آن را مورد قضاوت قرار می دادند. آنان منجمد در مفهومی جزم گونه از انقلاب، در اندیشه های نوین ما ضعف تئوریک یا بدتر از آن ترك سیاست انقلابی را کشف کردند و مدعی بودند که هدف ما محکوم کردن انقلاب اکتبر و یا تجربه مبارزه خلق هایی است که ناگزیر از مبارزه مسلحانه با امپریالیسم شده اند. هر دو اینان اشتباه می کردند.

نوسازی استراتژیک ما نه به معنای نفی مبارزات انقلابی گذشته است و نه رد مبارزه مسلحانه ای که بسیاری از خلق ها چه دیروز و چه امروز ناگزیر از دست زدن به آن شده اند. همانگونه که همبستگی بی خلل ما با این خلق ها آن را همیشه نشان داده است. این نظرات همچنین به معنای تسلیم به ایدئولوژی بورژوازی نیست که همواره هرگونه اعتراض به سلطه آن را همچون يك خشونت تحمل ناپذیر معرفی کرده است. و بالاخره ما هرگز نخواسته ایم نظریات خود را به عنوان يك مدل برای همگان ارائه دهیم زیرا مضمون آن اساسا بر نفی هر گونه مدل مبتنی بوده است. ما تنها می خواهیم تحولات جامعه خود در دوران کنونی را بشناسیم و با آن برخورد مناسب داشته باشیم.

گزینشی اساسی

تصمیمات کنگره بیست و دوم و بیست و سوم حزب همانگونه که نقطه فرجام تحولات پیشین بود، نقطه عزیمت تحولات نوین نیز بود. نه زندگی و نه اندیشه با این تصمیمات متوقف نگردید.

تقدیر تاریخ چنان بود که نقد حزب کمونیست از اندیشه های خود درست در لحظات چرخش پایانی دهه هفتاد تبیین گردد یعنی درست زمانی که اراده به تغییر که برای مدت طولانی تنها کمونیست ها بیانگر آن بودند به خواست توده های تبدیل شده بود. این اراده در سال 1981 با ریاست جمهوری فرانسوا میتران پیروز گردید که سرعت با بن بست و سپس شکست روبرو گردید. با این پیروزی يك حکومت چپ قدرت را در دست گرفت. حزب سوسیالیست موضع مسلط یافت. حزب کمونیست از نفوذش کاسته گردید. نخستین اقدامات مثبت انجام شد. اما از سال بعد حزب سوسیالیست خود را به مجری فعال سیاستی که به تعهدات آن پشت می کرد تبدیل کرد و همه دستاویزها نابود گردید.

برگی از تاریخ ملی ما ورق خود، برگگی که در پایان دهه پنجاه با سیاست موسوم به برنامه مشترک (حزب کمونیست و سوسیالیست) آغاز شده بود. اما این برگ در ابهام و در سردرگمی ورق خورد. سردرگمی نیروهای خلقی و جنبش چپ درست در سطح امیدهایی بود که آنان این همه سال به پیروزی يك دولت چپ بسته بودند. دوران یاس جانشین دوران توهم شد و پیامدهای عمیق از خود بجای گذاشت. حزب کمونیست از این وضع کمتر از همه گریز داشت زیرا برای دورانی طولانی خود معمار این سیاست بود، سیاستی که سرانجام تجربه عدم تناسب آن را با واقعیت ها آشکار ساخت.

بیست و پنجمین کنگره حزب کوشید تا دلیل عمده درك این تضاد و حتی تناقض را بیابد یعنی همزمانی میان نوسازی استراتژیک حزب و تضعیف نفوذ آن. برخی ها آن را ناشی از همین نوسازی می دانستند، برخی دیگر در رفتار حزب کمونیست و برخی دیگر در ترکیبی از هر دو.

کنگره بدین نتیجه رسید که مسئله اصلی به همان خط مشی **برنامه مشترک** باز می‌گردد. این خط مشی که بطور منظم از طرف حزب تعقیب می‌شد، از جنبش خلقی طلب می‌کرد که از انعقاد **یک برنامه مشترک** میان احزاب چپ حمایت کنند و پیروزی **یک** حکومت چپ را ممکن سازند. حکومتی که در صورت پیروزی با اجرای این **برنامه مشترک** مسایل جامعه را حل خواهد کرد. بدین طریق این خط مشی مردم را از نقش اساسی آنان و خلاقیت لازمه آن دور می‌کرد. این خط مشی همچنین موجب می‌گردید که وسعت مبارزه‌ای که برای چنین تحولی لازم بود دست کم گرفته شد. ضمن اینکه حزب کمونیست به منظور آنکه بتواند با حزب سوسیالیست به توافق برسد، طرح مسئله هدف جامعه سرمایه داری و تحول جامعه را عملاً بر خود ممنوع کرده بود. این مسئله‌ای بود که از همان مه 1968 آشکار شد. در لحظه‌ای که اعتراض به نظم حاکم به اشکال مختلفی ظهور می‌کرد، حزب کمونیست هنوز طرح مسئله سوسیالیسم را پیش از موعد ارزیابی می‌کرد، زیرا در آن زمان هنوز از سوسیالیسم مفهومی مرحله‌ای و مدل زده داشت.

اما از لحظه‌ای که حزب سوسیالیست اصل اندیشه توافق بر سر **یک برنامه مشترک** را پذیرفت، این تفکر حاکم شد که دیگر تحول نزدیک است و بنابراین همه چیز را باید در خدمت **یک** تحول از بالا میان احزاب چپ قرار داد. مسایلی نظیر عمق دشواری‌های پیش رو و راه حل‌های غلبه بر آنها، مقاومت دائم و سرسختانه نیروهای خلقی در برابر سیاست سرمایه، نقش جانشین ناپذیر این جنبش در پیشبرد تحولات ضروری، عدم امکان پیشبرد **یک** تحول واقعی بر اساس تضعیف حزب کمونیست همگی بدست فراموشی سپرده شد.

در این شرایط عرصه برای پیشبرد استراتژی فرانسوا میتران آماده شد که خود بدلیل پیامدهای منفی انتخابات ریاست جمهوری حادثه گشت. نتیجه انتخابات به تضعیف حزب کمونیست، تغییر تناسب نیروهای چپ و قرار دادن حزب سوسیالیست در موضع **هژمونیک** انجامید.

در اینجا بود که بستر مناسبی برای رشد انواع و اقسام پندارها و تخیلات بوجود آمد. حتی چنین وانمود شد که وجود حزب سوسیالیست تضمین کننده خصلت دمکراتیک تحولات خواهد بود. آن سال‌ها ضمناً همراه بود با **ضد حمله‌ای** که محافل امپریالیستی در سطح بین المللی بنام **حقوق بشر** به راه انداخته بودند، ضد حمله‌ای که از رکودی که به اشکال مختلف در کشورهای سوسیالیست وجود داشت نیرو می‌گرفت و تغذیه می‌کرد.

در این شرایط دیگر حزب کمونیست نمی‌توانست ابتکار اجرای سیاست و استراتژی نوین خود را در دست داشته باشد. ظرفیت تاثیر گذاری آن بر اساس پندارهایی که مشی **برنامه مشترک** از قبل بوجود آورده بود، محدود گردید. تلاش‌هایی که بکار گرفت تا از وسعت خرابی بکاهد و مانع از به بن بست رسیدن تحولات شود نتوانست و نمی‌توانست سیر اوضاع را به نحو جدی تغییر دهد. هر اندازه هم که حزب از اوضاع لحظه و تحولات آن آگاه بود و علیرغم همه ابتکارهایی که برای مقابله با آن به کار می‌گرفت، مسئله تنظیم مناسبات آن با حزب سوسیالیست مدام از نو مطرح می‌شد و بر مسئله بنیادین مضمون و راه‌های تحولات ضروری غلبه می‌کرد.

همه تصمیمات مبرم و ناگزیر حزب در آن شرایط به مثابه **یک** سلسله **زیگزاگ** تلقی می‌شد، در حالی که در واقع **بازتاب تضادهایی** بود که ریشه آن به گزینش نادرستی باز می‌گشت که در پایان دهه پنجاه اختیار کرده بود و تحول اوضاع چه قبل و چه بعد از 1981 مدیریت روزمره آن را دشوار می‌ساخت.

کنگره‌های بعدی این سوال را پیش رو قرار داد که در این شرایط دشوار تناسب نیروها، آیا حزب کمونیست باید برای جلوگیری از کاهش باز هم بیشتر آرای انتخاباتی، خود را با "مدرنیزاسیون" آنگونه که نیروهای سرمایه به راه انداخته‌اند هماهنگ کند یا به عبارت دیگر از استراتژی نوین خود و تحلیل‌هایی که پایه آن قرار گرفته بود، صرفنظر نماید یا اینکه باید

همچنان چشم انداز انقلابی را گشوده نگاه دارد، بر ضرورت مبارزه و تحول، آن هم در شرایطی که حزب سوسیالیست سیاستی مخالف اختیار کرده بود، ولو به قیمت کاهش آرا، پافشاری نماید.

انتخاب ما آشکار بود. بر خلاف تك اندیشی حاکم، باید ضرورت مبارزه با برنامه‌های سرمایه را آشکار ساخت و مبارزه را در چشم انداز يك تحول عمیق، تحول سیاست، قدرت و جامعه قرار داد.

کنگره‌های بعدی حزب مفهوم يك راه خودگردان به سوسیالیسم را توسعه داد، راهی که مسایل اساسی پیش‌روی جامعه را هدف قرار داده است، راهی که در آن خود جنبش خلق اهرم هر گونه پیشرفت محسوب می‌شود. از اینجا بود که حزب مفوم و راه نوین **تجمع اکثریت خلق** را تدوین کرد. یعنی **مفهومی نوین از اتحاد** که ریشه آن در مبارزه مصممانه بر علیه سیاست سرمایه و در گسترش مبارزه بر علیه آن قرار دارد. از اینجا همچنین مفهوم نوینی از حزب و زندگی درونی آن مطرح گشت، حزبی که نقش آن توجه دقیق به جنبش جامعه و خواست های مردم است و باید بتواند با هوشمندی هویت کمونیستی را تحکیم نماید، به گردایی و تجمع خلق یاری رساند و در برابر **برنامه‌های سرمایه، برنامه‌ها و طرح کمونیستی را بطور مشخص و در زندگی روزمره قرار دهد.**

بدین طریق ما هر گونه ادعای آنکه خواهیم برنامه‌های از پیش تعیین شده را ولو آنکه بهترین باشد به جامعه تحمیل کنیم و جنبش خلق را در مدل‌های آماده مصرف زندانی نماییم رد کردیم. تجربه نشان داد تا چه اندازه آن مفاهیم نه تنها نامتناسب بلکه منفی بود. در يك کشور سرمایه داری نظیر کشور ما، مبارزه بر علیه سیاست سرمایه و برای تحول اجتماعی قابل برنامه ریزی نیست و همه چیز به جنبش خلقی بستگی دارد.

بدیهی است پیاده کردن این خط مشی در عمل و بطور روزمره کاری خود بخودی نیست. این امر نیازمند آن است که بسیاری از عادات تغییر یابد. لازم است که توجه هر چه جدی به جنبش واقعیت و به آگاهی مردم صورت گیرد.

حزب کمونیست بدین طریق چشم انداز يك تحول انقلابی را که با تغییرات دوران هماهنگ باشد گشود. ما با عزیمت از واقعیت‌های کشور خود، که **ضرورت تاریخی برقراری مناسباتی نوین را میان انسان‌ها و انسان و طبیعت آشکار می‌سازد عمل می‌کنیم.**

سیاست حزب کمونیست بدینسان در درون خود و در تحول خود مجموعه‌ای از تجربیات، اندیشه‌ها و پژوهش‌ها را ادغام کرده است: تجربه بدست آمده در مبارزه برای غلبه بر موانع تحولات، اندیشه‌هایی که هدف آن بسیج و پویایی هوشمندی و حساسیت کمونیست‌هاست، پژوهش‌هایی که در نتیجه آن يك مفهوم نوین از مناسبات میان تئوری و سیاست تدوین شده است.

با اینحال مدعی نیستیم که پاسخ همه چیز را داریم. ما تنها خطوط اساسی يك تحول اجتماعی را که به مسایل مبهم جامعه پیوند خورده است پیشنهاد می‌کنیم. در این چارچوب يك اندیشه مرکزی راهنمای ماست: **آزادی انسانیت تنها میتواند محصول عمل خود انسان‌ها باشد.** و این مستلزم آن است که انسان نپذیرد با او مانند يك حیوان سیاسی رفتار شود و حق و قدرت خود را بدیگری نسپارد.

همین مفهوم است که به کمونیست‌ها اجازه می‌دهد تا مسئله سرمایه داری و سوسیالیسم را بر عرصه واقعی خود، به شکلی دقیق و باز و در نتیجه تهاجمی و گردآور و تجمع‌کننده مطرح نمایند. زیرا مسئله اساسی آنجاست که کدام نظام- سرمایه داری یا سوسیالیسم- ظرفیت آن را دارد که به نیازها و ضرورت‌های دوران ما پاسخ گوید.